



■ «عالمان دین در زندان پانزده خرداد»
 در گفت و شنود شاهد یاران با آیت الله مکارم شیرازی
 مهدی علایی

محفل سازنده ای داشتیم...

درآمد:

شاید مرور خاطرات زندان از معدود سوژه‌هایی باشد که آیت‌الله مکارم شیرازی را به رغم انبوه برنامه‌های روزانه، برای انجام گفت و گو متقاعد می‌سازد. ایشان پس از یک روز پر کار و با نشاطی زایدالوصف به بازگویی خاطرات خویش از روزهایی پرداختند که رژیم با دستگیری ایشان به اتفاق عالمان شاخص حوزه‌ی قم و تهران سعی داشت تا آنان را از محافل عزاداری محرم و صفر سال ۴۲ دورنگه دارد. ایشان فروتنانه اظهار داشتند که در مقایسه با سایر مبارزان، رنجی را تحمل نکرده‌اند. در تمام طول گفت‌وگو، لحن ایشان سرشار از نشاط و شادمانی بود، لذا آنچه که می‌خوانید مایه‌هایی از طنز در خود دارد.



● ● ● یادم هست که پشت اتاق ما،
 اسلحه‌خانه بود و مأموران
 شهربانی می‌آمدند و اسلحه
 برمی‌داشتند و من صدایشان را
 می‌شنیدم که گلایه می‌کنند که
 بعضی از مأموران درست
 تیراندازی نمی‌کنند، چون
 ضرورت ایجاب می‌کند که با هر
 فشنگ، یک نفر از پا در بیاورند
 و اینها بلد نیستند و تیرها را
 حرام می‌کنند!



شما در دوران طاغوت چند بار به زندان رفتید؟

● من در دوران رژیم گذشته سه بار به زندان رفتم که دو بار آن کوتاه و یک بار نسبتاً طولانی بود.

نخستین زندان در چه سالی و به چه علتی پیش آمد؟

● اولین بار در قم و قبل از قیام ۱۵ خرداد ۴۲ و به اتهام تحریک مردم علیه رژیم شاه دستگیر و زندانی شدم.

دومین زندان در چه سالی پیش آمد و رویدادهای آن کدامند؟

● دومین زندان که طولانی‌ترین دوره هم بود، در شب ۱۵ خرداد و همراه با آقایان فلسفی و حاج شیخ عباسعلی اسلامی بود. ماسه نفر را با هم دستگیر کردند و پس از یک ماه و نیم با هم آزاد کردند.

شما را به کدام زندان بردند؟

● زندان قرنطینه شهربانی، آن شب ما اولین کسانی بودیم که وارد زندان شدیم. آنجا ماندیم و به تدریج افراد جدیدی آمدند و تعدادمان به ۱۸ تن رسید. از آنجا که ۱۸، شعار فرقه‌ای ضاله است (با خنده)، با خودمان به شوخی می‌گفتیم که ای کاش یا یک نفر از ما کم کنند یا یکی بیفزایند که در هر حال گرفتار عدد ۱۸ نباشیم. به تدریج افراد بیشتری را آوردند تا تعداد به ۵۳ نفر رسید.

پنجاه و سه نفر هم که مشکل گروه دیگری است!

● در هر حال، ۵۳ نفر شدیم. جا به قدری کوچک بود که به هر نفر یک متر و ۳۰ سانت بیشتر جانی نمی‌رسید. آقایان، مرا به عنوان ناظم جمعیت انتخاب کردند تا برای اموری چون نماز جماعت و سخنرانی، برنامه منظمی را اجرا کنیم. کمی که گذشت عده دیگری را هم آوردند و تعدادمان به ۶۰ نفر رسید. دیدم حتی اگر یک نفر دیگر را بیاورند، جا برای نشستن هم ندارد، بنابراین تصمیم گرفتیم دالان را اشغال کنیم. البته به تدریج، افراد آزاد شدند و جا باز شد. این بازداشتگاه شامل یک حیاط کوچک و یک اتاق بود. اواخر

خرداد و هوا بسیار گرم بود، بنابراین ما نمی‌توانستیم زیاد در حیاط بمانیم و در همان اتاق جمع می‌شدیم. روزهای سختی بود. یادم هست که پشت اتاق ما، اسلحه‌خانه بود و مأموران شهربانی می‌آمدند و اسلحه برمی‌داشتند و من صدایشان را می‌شنیدم که گلایه می‌کنند که بعضی از

مأموران درست تیراندازی نمی‌کنند، چون ضرورت ایجاب می‌کند که با هر فشنگ، یک نفر از پا در بیاورند و اینها بلد نیستند و تیرها را حرام می‌کنند!

چه شد که دستگیر شدید؟

● در دهه عاشورا، در مسجد هدایت تهران سخنرانی تندی کردم که مردم را به هیجان آورد و رژیم روی آن سخنرانی، بسیار حساسیت پیدا کرد، به طوری که فردای آن روز، در مسجد را بستند. من داشتم به گلابدره و امامزاده قاسم می‌رفتم که ناگهان ماشین جیبی جلوی ماشین ما پیچید و دو مأمور پیاده شدند و پیش آمدند و مرا دستگیر کردند و به کلانتری در بند بردند. قرار شد رئیس کلانتری همراه چند پاسبان، مرا به زندانی شهربانی ببرند. هنگامی که سوار ماشین شدیم، رئیس کلانتری به من گفت، «شمارا به آنجا می‌برند و می‌زنند. لطفاً اعلامیه‌ها را دور بریزید. من هم وسط راه پیاده می‌شوم و به خانواده شما تلفن می‌زنم و به آنها اطلاع می‌دهم که شما را گرفته‌اند.» و همین کار را هم کرد و وسط راه پیاده شد.

آیا واقعا می‌خواست تلفن بزنند یا دام بود؟

● نه، او واقعا قصد خیر داشت و همین کار را هم کرد. هنگامی که از ماشین پیاده شد، دو پاسبانی که در ماشین نشسته بودند با یکدیگر شروع به صحبت کردند. یکی از آنها گفت، «عاقبت ما مثل یزید شده.» دیگری پاسخ داد، «بگو بدتر از یزید. مرده شوی نانی را ببرد که مامی خوریم. عاشوراست. همه در مجالس عزاداری هستند و ما داریم علما و وعظ را به زندان می‌بریم.» گفتگوی این دو پاسبان و رفتار رئیس کلانتری کاملاً نشان می‌داد که رژیم چگونه از درون پاشیده است. دو سه روز آنجا بودم که ائمه جماعات تهران را که در مجلسی جمع شده بودند، گرفتند و آوردند و تعداد ما ۵۳ نفر شد.

در زندان شهربانی، اوقات شما چگونه می‌گذشت؟

● برنامه نماز جماعت داشتیم که مرحوم اثنی عشری (صاحب تفسیر اثنی عشری)، امامت آن را بر عهده داشت. یادم هست که ما هر چه اصرار می‌کردیم که غذای زندان را بخورند، نمی‌خوردند. من به ایشان گفتم، «آقا اینجا محل ضرورت است مثل «اکل میتة»، اما ایشان زیر بار نمی‌رفت.



وقت دیدم چیزی را در روزنامه پیچیده و برایشان به زندان هاند. کمی نان و خرما بود و ایشان تامدتها به همان قناعت پس از آزاد شدن ایشان از زندان هم، آقای عزالدین بانی امامت جماعت را به عهده گرفتند. برنامه های مترانی هم صبح ها و عصرها برگزار می شد. **برنامه ها به چه شکل بودند؟**

این برنامه ها آقای فلسفی میاندار بودند. یادم هست در ت علمی اخلاقی، این بحث مطرح شد که آیا اصول اخلاق



●●● آن روزها شایع شده بود که می خواهند ده ای از ما را اعدام کنند. بر اساس این شایعه، **رأد وصیت می کردند، از جمله مرحوم شیخ عباس علی اسلامی بودند که به من وصیت کردند. ایشان ریاست جامعه تعلیمات اسلامی را عهده داشتند و عالم محترمی بودند. من دیدم که کل ثروت ایشان منحصر است به یک خانه و یک ماشین!**



مین چهار موردی که قدمای گویند منحصر است یا خیر؟ معتقدند که دامنه اخلاق در حد فاصل افراط و تفریط دارد. برخی نیز معتقدند که بعضی چیزها هر قدر هم که ن گردد، باز در دامنه اخلاق قرار دارند. من طرفدار این یه بودم و مرحوم مطهری نظریه اول را می پسندیدند. در حال مدتی درباره این موضوع بحث ادامه داشت و مباحث ب دیگری هم مطرح می شدند.

ز آن مباحث خاطره جالبی دارید؟

له. مأموران شهربانی می آمدند و پشت پنجره ها بستادند و گوش می کردند. به رؤسای قوم خبر دادند و آمدند و دستور دادند که همه پنجره ها را تیغه کنند و عملاً روز نور و هوا را بستند. من گاهی اوقات به مطایبه به ران می گفتم، «اگر بحث نمی کردیم، پنجره ها را تیغه کردند!»

فتار کسانی که با شما زندانی بودند، خاطره ای را نقل ایید.

ن روزها شایع شده بود که می خواهند عده ای از ما را اعدام د. بر اساس این شایعه، افراد وصیت می کردند، از جمله نوم شیخ عباس علی اسلامی بودند که به من وصیت ند. ایشان ریاست جامعه تعلیمات اسلامی را به عهده تند و عالم محترمی بودند. من دیدم که کل ثروت ایشان صراست به یک خانه و یک ماشین!

غیر از جلسات بحث و استمرار تعلیم و تعلم، دیگر تمهیدات زندانیان برای تحمل آن وضعیت، چگونه بود؟

● بسیاری از دوستان نماز شب می خواندند و به این ترتیب کسب روحیه می کردند. عده ای برای این که کسل و خسته نشوند، در همان حیاط کوچک زندان پیاده روی می کردند. جوانترها هم با جوراب، توپ والیبال درست کرده و طنابی در حیاط بسته بودند و بازی می کردند. گاهی اوقات هم با طنز و شوخی روحیه خود را حفظ می کردیم، از جمله این که آن روزها، روزنامه توفیق، با این تعبیر که، «گفتی که نان ارزان شود، کونان ارزانت و... قس علیهذا»، به رژیم طعنه زده بود و ما همین را می خواندیم و اسباب تفریح ما شده بود. مأموران شهربانی اغلب به هم می گفتند که، «اینها انگار نه انگار که در زندان هستند و خیلی به آنها خوش می گذرد!» از دیگر تمهیدات، نوشتن خاطرات و یادداشتها بود که البته همه آن نوشته ها را از ما گرفتند. بعد از انقلاب طی جریاناتی این نوشته ها به دست آمدند و شنیدم که اخیراً برخی از آنها چاپ شده اند.

مشکل اساسی شما در زندان چه بود؟

● البته در زندان ما، حتی به هنگام بازجویی، آزار و اذیتی نبود. آنها ما را جمع کرده بودند تا در آن مقطع حساس بیرون نباشیم. ما حساس شده بودیم که از اخبار بیرون باخبر باشیم، ولی بی اطلاعی ما کمتر از بیرونی ها بود. کسانی که برای یکی از ما غذا می آوردند و یا حتی بعضی از مأموران داخل شهربانی، این اخبار را داخل شیشه های کوچکی می گذاشتند و داخل غذایی، سوپی می انداختند. ما با قاشق آنها را بیرون می آوردیم و اخبار را می خواندیم. فقط در یک مورد درباره اعلامیه ای مرا با بهادران مواجه کردند و گفتند که مطالبیم را بنویسم. من نگران بودم و طرز نوشتن من نشان می داد که آرامش ندارم. آنها گفتند همین شیوه نشان می دهد که در مورد خبر نداشتن از منبع اعلامیه، راست نمی گویم. گفتم، «شما دارید به من تهمت می زنید و مرا ناراحت کرده اید، پس بدیهی است که ناراحت شوم و طرز نوشتنم خراب شود!»

پس از سالها، هنگامی که به آن دوره فکر می کنید، چه احساسی در شما پدید می آید؟

● بسیار دوره خوبی بود، محفل سازنده ای داشتیم. ما پس از ۴۰-۵۰ روز آزاد شدیم و خاطرات جالبی را با خود به همراه آوردیم. انسان در آن شرایط پخته می شد و شخصیت حقیقی همزمان خود را می شناخت. بعضی ها بی صبری می کردند و برخی بسیار صبور و مقاوم و با اراده بودند. برای ما جای خوبی بود. تنها مواردی که بسیار آزار

می دیدیم در تبعیدگاهها بود. در آنجا ما را اذیت نمی کردند، ولی با خطرات بی شمار مواجه می شدیم. خاطره جالبی که از دوره زندان دارم این است که می خواستند پلاک مخصوص زندانیان به گردنم ببندازند و عکس بگیرند که من مخالفت کردم و گفتم حداکثر اینکه پلاک را به دستم می گیرم.

پرونده های ساواک شما چگونه پیدا شدند؟

● پس از انقلاب، پس از آنکه در شیراز، مردم ساواک را تسخیر کردند، پرونده ها را به خیابان ریختند. فردی پرونده مرا پیدا کرد و برایم فرستاد. آقای حسینیان از مرکز اسناد هم چند پاکت از اسناد آن دوره را برایم فرستادند. زندانها و شکنجه های پیش از انقلاب، همراه با تندیس هایی از افراد شکنجه شده، در موزه عبرت، محل سابق کمیته مشترک، در معرض دید همگان است. نظر شما در این مورد چیست؟

● بسیار کار شایسته ای است، زیرا نسل های پس از انقلاب، باید در جریان آن سالها و مطالبی که بر مبارزان و مردم رفته است قرار گیرند و بدانند این انقلاب، آسان به دست نیامده و باید در حفظ و پاسداری از آن، اهتمام ورزید.

